

طنز و مزاح در آثار و بیانات مبارکه

فاروق ایزدی نیا

نسخه اصل فارسی



طنز و مزاح در آثار و بیانات مبارکه

فاروق ایزدی نیا

مقدمه

اگر چه در آثار بهائی "طنز" وفور و گسترش چندانی ندارد اما آثاری که به حلیه طنز زینت یافته مخصوصاً در مکاتیب حضرت عبدالبهاء به چشم می خورد. طنز حضرت عبدالبهاء کلام لطیف و مزاح آمیزی است که در ورای ظرافت ظاهری خود نکته‌ای جدی را حمل می نماید و انگشت بر واقعیتی می گذارد که ممکن است در غایت تلخی باشد. سخن طنز حضرت عبدالبهاء لطیف و گویا است و آنچه را می باید گفت در خود حمل نموده و ظاهر ساخته است. (خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر، ج 1، ص 71)

جمال مبارک به نکته لطیفی اشاره دارند، "مزاح در کلام به مثابه ملح در طعام است." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 15، ص 167)

حضرت عبدالبهاء مزاح را اینگونه مزاح آمیز توصیف می فرماید: "هُوالله ای بنده آستان حق جناب آجودان را مقصد چنان که به شروط محبت قیام نماید و اثبات ولا و وفا فرماید و به شما ارمغانی تقدیم کند ولی از کیسه من و چنین بذل و بخششی بسیار آسان است. اما من چاره جز امتثال فرمایش ایشان



ORIGINAL

ندارم علی‌الخصوص الآن یارانی حاضر که آنان در حق یکدیگر مشقت بی‌پایان تحمل نمایند. من نجلت می‌کشم که خواهش جناب آجودان را مجری ندارم.

گاهی مزاح سبب اهتزاز قلوب گردد و مورث انشراح صدور شود ولی مزاحی که فی‌الحقیقه جدی محض در لباس مزاح است این خوش‌تر و دلکش‌تر است زیرا تأثیرش بیشتر. این عبد با وجود مشاغل غیر محدود خواهش ایشان را امثال نموده و به کمال سرور و حبور به تحریر این ورق مسطور پرداخت تا عزیز بداند که در این بساط عزیز است و در آن دیار شور انگیز گردد و از حرارت محبت‌الله قند مکرر ریزد و به نفعات موهبة‌الله مشک و عنبر بیزد و علیک البهاء الابهی ع (مکاتیب عبدالبهاء، ج 4، ص 29)

جناب دکتر یونس خان افروخته راجع به لحن مزاح‌آمیز حضرت عبدالبهاء می‌نویسد، "امان از وقتی که کلماتی بر سبیل مزاح می‌فرمودند. بلی مزاح‌های مبارک چنان تأثیری در قلب و فؤاد می‌نمود که مستمعین از شوق و شغف مدهوش می‌شدند خصوصاً وقتی که حکایتی بر سبیل مثال می‌فرمودند این مثل و حکایت هر قدر عادی و ساده بود طرز بیان مبارک چنان جلوه می‌داد که گویی لوح مقدس فصیح و غرائی نازل می‌شده. این است که حکایت‌ها و مثل‌ها که از لسان مبارک شنیده می‌شد به هیچ زبانی نمی‌توان تکرار نمود." (خاطرات نه ساله عگا، ص 359)

جمال مبارک و حضرت عبدالبهاء مایل بودند احباء همیشه مسرور باشند. جمال قدم می‌فرمایند، "با وجوه ناضره، مستبشره با یکدیگر معاشرت کنید. کل سجایای حق را به چشم خود دیده‌اید که ابداً محبوب نبوده که شبی بگذرد و یکی از احبای الهی از این غلام آزرده باشد. قلب عالم از کلمه الهیه مشتعل است حیف است به این نار مشتعل نشوید." (اقتدارات، ص 7-216)

در لوح طبّ تأکید دارند که، "أَنْ اجْتَنِبِ الْهَمَّ وَالْغَمَّ بِنَمَا يَحْدُتُ بِلَاءٌ أَدْهَمُ." (مجموعه الواح مبارک، چاپ مصر، ص 223-224 / مضمون: از غم و اندوه پرهیز کنید که سبب بلای سخت می‌شود.)

مرکز میثاق می‌فرمایند، "من می‌خواهم که شما مسرور باشید... بخندید و تبسم بر لب آرید و شادی کنید تا دیگران به واسطه شما شاد و مسرور گردند." (ترجمه، خطابه اول جولای 1912 مندرج در The Promulgation of Universal Peace، ص 218)

در کلام دیگر می‌فرمایند، "بهترین انسان کسی است که قلبی را به دست آرد و خاطری نیازارد و بدترین نفوس نفسی است که قلوب را مکدر نماید و سبب حزن مردمان شود. همیشه بکوشید که نفوس را مسرور نمائید و قلوب را شادمان کنید" (بدایع الآثار، ج 1، ص 272)

جناب اشراق خاوری مضمون بیان حضرت عبداله‌آء را اینگونه نقل می‌کنند، "عقلای ما آناند که وقتی غم و غصه سراغ آنان می‌آید با صدای قهقهه او را طرد و دور کنند؛ چنان بزنند زیر خنده که غم و غصه بترسد و برود." (یادگار، ص 27)

حتی در رساندن اخبار نیز باید خبرهای خوش را مقدم دانست. در کلام مرکز میثاق است، "همیشه خوش خبر باشید اخبار خوش را همیشه زود منتشر نمائید و سبب سرور و انتباه قلوب گردید اما اگر به جهت نفسی پیام و خبر بدی داشته باشید در ابلاغ و مذاکره آن عجله نمائید و سبب حزن طرف مقابل نشوید. من وقتی خبر بدی برای شخصی دارم صریحاً به او نمی‌گویم بلکه نوعی با او صحبت می‌کنم که چون آن خبر را می‌شنود صحبت من مایه تسلی او می‌گردد." (بدایع الآثار، ج 2، ص 308)

حتی این اعتقاد در امر بهائی وجود دارد که سرور در حفظ سلامت انسان تأثیر به‌سزایی دارد. طلعت میثاق می‌فرمایند، "تو باید همیشه مسرور باشی و با اهل انبساط و سرور محشور و به اخلاق رحمانی متخلّق. زیرا سرور مدخلیت در حفظ صحت دارد و از کدورت تولید امراض شود. آنچه مایه سرور دائمی است روحانیت است و اخلاق رحمانی که حزنی در پی ندارد اما سرور جسمانی در تحت هزار گونه تغییر و تبدیل است." (بدایع الآثار، ج 1، ص 129)

گاهی این سؤال پیش می‌آید آیا باید همیشه جدی و عبوس بود؟ بیت‌العدل اعظم در 12 ژانویه 1997 مرقوم فرمودند، "حضرت ولی محبوب امرالله در صفحه 63 توفیق "ظهور عدل الهی" در توصیف مقتضیات نه تنها عفت و عصمت، بلکه "تقدیس و تنزیه" می‌فرمایند که هر دو صفت ضروری است. یکی از علائم جامعه منحط، علامتی که در دنیای امروز کاملاً واضح و مشهود است، شوق تقریباً دیوانه‌وار به لذات و تفریحات، میلی سیری ناپذیر به سرگرمیها، تعلق تام متعصبانه به بازی و ورزش، اگرچه نسبت به برخورد جدی با امور، و نگرشی ملامت‌بار و تمسخرآمیز نسبت به فضیلت و ارزش خالص و تام است. "احتراز از مشتبهات نفسانیه" بر آن دلالت ندارد که فرد بهائی باید عبوس و ترش‌رو و دائماً جدی و رسمی باشد. مزاح، مسرت، سرور از خصوصیات حیات واقعی بهائی است. مشتبهات یک‌نواخت می‌شود و سرانجام به ملالت و بیهودگی منجر می‌شود، اما مسرت و شادمانی و خوش‌مشربی

که بخشی از زندگی متعادلی است که شامل تفکر جدی، شفقت و عبودیت متواضعانه حق می‌شود، خصوصیتی است که زندگی را پربار می‌سازد و بر طراوت آن می‌افزاید.

انتخاب لغات توسط حضرت ولی امرالله همیشه قابل ملاحظه و پرمعنی بوده، و هر یک از آنها در درک هدایت ایشان اهمیت داشته است. در این فقره خاص، ایشان لذات "جزئی" را منع نمی‌کنند، بلکه در مقابل "تمسک مفرط" به آنها هشدار می‌دهند و تأکید دارند که آنها غالباً "در جهت نادرست هدایت می‌شوند." انذار حضرت عبدالهء را باید یادآور شد که نباید اجازه دهیم اوقات فراغت به اتلاف وقت تبدیل شود.

بیت العدل اعظم خطاب به یکی از احباء در تاریخ اول دسامبر 1977 میلادی نوشته‌اند که خندیدن نباید سبب تحقیر و توهین افراد شود یا به بهای جریحه‌دار کردن احساسات آنان تمام شود. و نیز اشارتی دارند که آنچه شخص به عنوان مزاح بیان می‌دارد نباید سبب تحریک هیچ نوع تعصبی باشد.

به این نکته نیز توجه داشته باشیم که احبای الهی همیشه باید مسرت قلبی داشته باشند تا لایق ورود در ملکوت الهی و دیدار با جمال مبارک گردند. جمال قدم می‌فرمایند، "یا ابن الإنسان افرح بسرور قلبک لتکون قابلاً للقاء و مرآةً بجمالی." (مجموعه الواح مبارکه که طبع مصر، ص 25) البته راه را نیز به ما نشان می‌دهند. در بیانی از طلعت ابهی است: "هر نفسی فی الحقیقه بر تغییر و تبدیل و فنای عالم آگاه شود او را هیچ شیئی از اشیا پرمرده ننماید و از روح و ریحان باز ندارد. فرحش بالله است و عیشش لله همدمش انا لله و مصاحبش انا الیه راجعون. بعد از آن که قلبی به انوار معرفت منور شد و از ذکر و ثنا و محبت و مودت حق جلّ جلاله پرگشت دیگر محلّ باقی نه تا احزان عالم و کدورات نازله در آن وارد شود و یا داخل گردد." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 194-195)

بدین لحاظ است که جمال قدم توصیه می‌فرمایند، "به نام آفتاب معانی، ای دوستان الهی، به ذکرش مشغول و به یادش مسرور باشید. چه که بهجت و سرور در حقیقت اولیه از برای احبای حق خلق شده و دون ایشان در حزن بوده و خواهند بود، اگر چه به تمام نعمت‌های ارض متنعم باشند و فقیرند اگرچه مالک کنوز گردند. عند الله غنی آن است که لؤلؤ حبّ الهی در خزانه قلبش مکنون شود و مسرور آن است که به یادش از جمیع عالمیان منقطع گردد و فی الحقیقه احزان دوستان را نفس رحمن خود تحمل نموده، چنانچه در این سجن بعید مسجون و در دست اعداء مبتلاست. شما به کمال فرح و اطمینان از کوثر سبحان بنوشید و به وصفش و اصف گردید. (آیات الهی، ج 2، ص 382)

حتی نهی از غم و اندوه می فرماید. جمال مبارک در لوحی خطاب به یکی از احباء می فرماید، "مرّة نراك علی فرح مبین و طوراً علی حزنٍ یُکدِّرُ بهِ افئدةُ المخلصین. اگر به فرح اعظم فائز شدید دیگر کدورت چه معنی دارد و اگر فی الحقیقه به فنای دنیا موقنید و به انبساط بساط مبسوطه حق مطلع، ذکر قبض از برای چه. بین... هل تعرف من یُکَلِّمُکَ اِنَّهُ هُوَ الَّذی اَنْفَقَ الْکَلِیمُ رُوْحَهُ لِنِدَائِهِ وَ الْحَبِیْبُ لِلِقَائِهِ وَ الرُّوحُ لِعَرَفِ قَمِیصِهِ. هل تبقي لك الأحران بعد هذه البیانات التي جرت من عیون رحمة ربك الرحمن الرحيم. نشهد أنك انت من الفائزين و أنك أنت من الموقنين و أنك انت من المطلعين... أولاً آن که در ایامی که بحر فرح در امواج است و اریاح سرور به ظهور مظهر ظهور در هبوب، لایق نیست نفوس مُقبلةً مستقیمه ذکر احزان نمایند مگر در مصیباتی که به حق راجع می شود و چون کدورات آن جناب از این جهت بوده لذا بآسی نیست و لکن احزان شما به عنایات حضرت دوست به سرور مبدل می شود. چه که مُعزّی اوست و مُسَلّی او. حال احزان وارده بر مظلوم را چه باید کرد هل من مُعزّی عِزّیه او من مُسَلّی یُسَلّیه فیما ورد علیه؟ لا و نفسیه المهیمنة علی العالمین... ذکر احزان محبوب امکان دارای بحر تسلی است. طوبی للعارفین." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 7، ص 88-89)

قبل از نقل چند بیان و خاطره توأم با مزاح باید به نکته ای توجه داشت و آن درک محبت الهی و مزاح طلعات مقدسه با احبای محبوب ایشان است. مثلاً این بیان حضرت عبدالبهاء که در نهایت لطف و محبت عزّ نزول یافته، در برخی ردیه ها برعکس تعبیر شده است. داستان معروفی است مربوط به جناب لقائی کاشانی. جناب لقائی از فرط عشق به طلعت میثاق در وصف ایشان سرود:

الله الله کیست این شاهی که در سینای عشق صدهزارش ربّارنی گوی چون موساستی

کیست این ماهی که طالع گشته از برج شرف کز جمالش منفعل مهر جهان آراستی

کیست این شه، غصن اعظم، مالک المک قدّم کیست این همتای آن یگّا که بی همتاستی

خواندمش همتای بی همتا، خطا گفتم از آنک شرک محض از این دوییتی ظاهر و پیداستی

این شعر به حضور طلعت میثاق تقدیم گشت و در جوابش فرمودند، "... یا حسرتا که موافق مذاق عبدالبهاء نه. من تراب عبودیت بر سر خویش بیزم، و لکن شعرا تاج عظمت بر سر من نهند. من حلاوت شهد عبودیت می چشم و آنان شربت تلخ نغامت و مهابت و رفعت به کامم ریزند. اگر حاضر بودی تازیانه موفور، حدّ مشروع، را ملاحظه می فرمودی. ولی تو در آنجا و ما در اینجا و اجرای حدّ

شرعی مشکل. یا یک غزل و قصیده در عبودیت محضه و خاکساری صرف و محویت بحت و تذلل و انکسار بات این عبد انشاء و انشاد می‌نماید و می‌فرستی تا تلافی مافات شود و تدارک اجحافات گردد و یا من تا حال فتوایی ندادم، این دفعه دیگر فتوی خواهم داد که یکی سرت گیرد و دیگری پیکر، یکی چماق زند و دیگری شش پر و سراسیمه تو را دوان دوان و کشان کشان به اینجا آورند. البته به مجرد ورود سر بر زمین نهی و پا در فلک آری و با دگنگ کتک سختی خوری تا من بعد اغلاق و اغراق و غلو را فراموش کنی. فاخر لفسک ما تملو." (تذکره شعرای قرن اول بهائی، ج 3، ص 273 / شعر نقل شده در بالا تماماً در صفحه 287 منبع فوق درج است / دگنگ = چماق)

یا خطاب به یکی دیگر از احناف که مشمول موهبت بلایا شده بود مرقوم فرمودند، "گوارا باد آن طعام لذیذ و جدی حنید [بره بریان] یعنی تازیان‌های تر و تازه و نوشت باد آن جام عزیز یعنی صدمات بی‌اندازه. قسم به روی و خوی او که اگر بدانی که چه چوب فرخنده و مبارکی بود آن تازیان، هرآینه هر روز آرزو می‌نمودی و چنان اشتهای صافی پیدا می‌نمودی که رَبِّ زِدْنِي می‌گفتی و آيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي بر زبان می‌راندی." (مکاتیب عبدالهاء، ج 8، ص 80 / معنی عبارت عربی که حدیث نبوی است: من نزد پروردگارم بیتوته می‌کنم و او مرا اطعام کرده سیراب می‌فرماید.)

حال چند مورد از الواح و یا خاطرات مزاح‌آمیز مربوط به طلعات مقدسه نقل می‌شود که سبب انبساط خاطر گردد:

خطاب به مبتلایان به بلایا

لوحی است از حضرت عبدالهاء خطاب به یکی از مبتلایان به بلایا در سبیل خدا به نام جناب میرزا حسین. لحن این لوح آنقدر زیباست که تلخی هر بلایی را از وجود آدم متواری می‌سازد:

هو الاهی ای سرگشته کوی الهی تو را که گفت که در زمره آوارگان در آئی و در انجمن دلدادگان در افتی و در حلقه بینوایان داخل شوی و در مجمع عاشقان وارد گردی؟ دلی آسوده داشتی و جانی از هر مصیبتی آزاده؛ آسایش وجدان داشتی و با راحت جان همدم بودی؛ جمعیت خاطر را به پریشانی مبدل کردی و آسودگی دل را به آلودگی محنت مبادله نمودی. چون این آوارگان بی سر و سامان شدی و چون این دلباختگان گم‌گشته صحرا و بیابان شدی. خانه به تالان و تاراج دادی و به شغالهای شیراز باج و خراج. باری، نمی‌دانستی که در این مصائب شدید خواهی افتاد و در این بلایای عظیمه گرفتار خواهی گشت؟ آخر، می‌خواستی که از آوارگی این بینوایان عبرت‌گیری و از اسیری این ستم‌دیدگان

پند و نصیحت یابی. باری، این سبیل الهی است و این طریق حضرت ربّانی؛ راه جانبازی و فداکاری و گذشتن از راحت و کامکاری است. این قیص مطهر هیچ رنگ آرایش قبول ننماید و این جمال انور هیچ زینت و زیور نپذیرد. از هر جامه عربان به میدان آید و از هر قیودی آزاد عیان گردد. اگر چنان نبود، هر اسیر شهوتی علم محبت برافراختی و هر مبتلای خوشی و ثروتی خیمه جذب ربّانی بلند نمودی.

عشق ز اول سرکش و خونی بود*** تا گریزد هر که بیرونی بود

و فی الحقیقه، اگر بلا یای سبیل الهی نبود، کام عاشقان جمال به چه شیرین گشتی و اگر جرعه جام محن و آلام در محبت رحمن نبود، ذائقه مشتاقان به چه متلذذ گشتی؟ حضرت اعلی روحی و روح الوجود لساحتی فدا در مناجات می فرماید که، خدایا اگر بلا یای سبیل تو نبود، من هرگز قبول نمی نمودم که از عوالم قدس تو به این مقامات شهود آیم.

شما نیز از این بحر اعظم نصیبی داشتید و از این کوثر ممزوج به کافور حقّ سهم و بهره گرفتید. ولی این قدر کفایت است. امید از فضل حقّ چنان است که من بعد تأییدات غیبیه برسد و به آنچه آمال و آرزوی دل و جان است واصل گردند. در جمیع اوقات که در عتبه طاهره فائزیم، به یاد شما هستیم. از خدا می طلبیم که آن جناب را به موهبتی موفق فرماید که انوارش تا ابد از افق عالم روشن و طالع و ساطع باشد. ع (مآخذ اشعار، ج 4، ص 151 / مجموعه مکاتیب، شماره 55، ص 161)

این بیان مبارک یادآور ملاقات حضرت بهاء الله با جناب فاضل قائنی، نبیل اکبر، و کلام مزاح آمیز جمال ابهی به او است. جناب فاضل که به حضرت باب ایمان آورد دوستانش او را تشویق کردند به حضور جمال مبارک در بغداد تشرّف یابد و الا بعدها پشیمان خواهد شد. خود ایشان تعریف می کند:

”وقت عصری وارد بر بیت حضرت بهاء الله شدم پس از چند دقیقه حضرت بهاء الله محض ملاقات از اندرونی به بیرونی تشریف آوردند و اکرام و نوازش فرمودند و بر سبیل مطایبه و مزاح متبسمانه مذکور داشتند که شما مگر نمی دانید که ما مغضوب دولت و مردود ملت و مطرود بلادیم و هر کس با ما ملاقات و معاشرت نماید او نیز متهم و بدنام می شود و مطعون و ملام می گردد. شما شخصی هستید عالم و مجتهد معزز و محترم به کدام جرئت به ملاقات ما اقدام نمودید چرا بر خود رحم نکردید و پاس شأن و مقام خود را ننمودید؟“ (مصایح هدایت، ج 1، ص 445-446)

نوشتن نامه به شخص حاضر

هو الله ای زائر مشکین نفس، چند نامه بواسطه شما مرقوم گردید وبا وجود عدم فرصت بدون مهلت نگاشتم حال شما گریه و زاری فرمودید و جناب آقا میرزا حیدر علی را شفیع کردید چاره جز نوشتن نه کارهای خود را گذاشته و به تحریر این نامه پرداخته، قاعده اینست که نامه غائبانه صدور یابد به شخص حاضر کسی تحریری ننگارد مگر این که شما بفرمائید من حاضر غائبم. به قول شیخ حافظ می بینمت عیان و سلامی فرستمت، این بیان من باب مزاح است و الا آنچه سبب سروریاران است منتهی آرزوی عبدالبهاء است و علیک البهاء الابهی. عع (یاران پارسی، ص 275)

مزاح با اهل بلاد

اگرچه در میان ناس معمول است که برای اهالی بلاد گوناگون لطیفه‌ها سازند که برخی با نوعی تحقیر همراه است، اما در امر مبارک چنین نیست. مثلاً وقتی جناب احمد یزدی در کاشان به امر مبارک ایمان آورد و بعداً که ضوضاء در گرفت، ایشان مدّت چهل روز در بادگیر خانه پنهان شد و سپس راه به سوی بغداد در پیش گرفت. جناب فیضی مرقوم داشته‌اند، "وقتی که برای اولین بار به وجه منیر حضرت بهاءالله، سیمایی آکنده از جذّابیت، طراوت و قدرت نفوذ، نظر افکند، حیران و از خود بی‌خود شد و تنها پس از استماع ندای بهجت‌افزای جمال قدم بود که به خود آمد. ایشان فرمودند، «آدمی که بآبی می‌شود می‌رود در بادگیر خانه مخفی می‌شود؟»"

هو الله عشق آباد - جناب آقا شیخ احمد علیه بهاءالله الابهی ای مرتّل آیات در محافل نجات، جناب آقا میرزا علی اکبر آلان در نهایت قوّت و استقامت و وقار نشسته‌اند و در کمال فصاحت و بلاغت می‌فرمایند که حضرت ابن ابهر به اخوی وعده مکتوب نموده‌اند من نیز فی الحقیقه نجات کشیدم و چاره ندیدم و کلک را به دست گرفته و به نگارش پرداختم زیرا محصل آذربایجانی است و من مازندرانی یا نوری و طهرانی؛ دیگر چگونه از دست او گریزم و اگر از چنگ او فرار کنم جناب ابن ابهر را چکار کنم زیرا ایشان نیز از قضا تُرکند. با تُرکان نتوان ستیزش نمود؛ باید آمیزش کرد. ملا می‌گوید: جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای. این ذکرها مزاح است و مجاز. اما حقیقت این است که در این انجمن بسیار عزیز می‌و در این بساط بسی محترم ... " (خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر، ج 1، ص 119)

حالا کلامی هم به طنز راجع به کاشانی‌های محترم بشنویم:

هو الله جناب آقا محمد هاشم علیه بهاءالله الابهی

هو الله جناب آقا محمد هاشم، آقا مهدی آلآن چون طلبکار بی‌امان و یا محصل دیوان حاضر و واقف و استدعای تحریر این ورقه می‌نماید. هر چند مرا مشغولیت بی‌پایان ولی الامان الامان از محصل کاشان نه آذربایجان. چه که آنان يك دو کلمه ترکی شدید گویند و مهلت دهند ولی این محصل نرم نرمک طلب نماید لکن طلب مستمر و فرصت منقطع. گاهی به زبان راند گهی به نگاه طلب نماید گهی روبرو گهی به گوشه ابرو گهی به توجه دل گهی به حنین روح گهی به غمزه گهی به عشوہ گهی به ناز گهی به نیاز گهی به راز. باری به هر قسم بود مارا به کار واداشت تا این عبد این نامه نگاشت پس ملاحظه کن که در نزد آقا مهدی چقدر عزیزی و یادت در مذاق این عبد چقدر لذیذ که با وجود عذرهای چند به تحریر این رُقعہ چون قند پرداختم پس تو نیز باید همت را در خدمت دوستان بگاری و شب و روز کمر را بر خدمتشان بندی. بندگان جمال مبارك روحی لعباده الفدا را خادم کترین گردی تا نخر جميع ملوک و سلاطین شوی ع ع (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 21، ص 17)

این آقا میرزا مهدی که از مجاورین در ارض اقدس بود، پدری داشت به نام غلامعلی که مناجات معروف "ای مهربان جانان، همه اعضاء و اجزایم به زبان ملکوتی به شکر و ستایش ناطق...". (مجموعه مکاتیب، شماره 21، ص 14-15) خطاب به او است. گویا پسر شاکلی بوده که از پدر خبری در دست نیست. حضرت عبدالبهاء خطاب به پدر مرقوم داشتند: "هو الأبی ای سر گشته سودائی مدتی است که از تو خبری نیست و اثری نه. جناب آقا مهدی پسر مهر پرور است و همیشه در فکر پدر است گهی در عشق شما به لسان فصیح کاشان عز بلحوانی می‌نماید و گهی در فراق شما به زبان جوشقان گریه و فغان و زاری می‌کند. گهی می‌گوید که پدر چون مستمر السفر است و در جائی مقرّر ندارد لهذا ورق محرّر نفرستد و گاهی گوید تنبل شده و در نزد مهربان مادر مقرّر کرده. باری شما هر قسم می‌خواهی حساب کن. زود به زود مکتوب مرقوم نما. اگر به قلم و قرطاس ممتنع و محال شده به نسیم و آنفاس قاصدی روانه کن و اگر جسمانی ممکن نه روحانی بفرست و می‌گوید از خدا بترس و از عزرائیل بهراس که عنقریب آنفاس منقطع گردد و به آن عالم بشتایم و یکدیگر را گیر آریم آن وقت دست در گریبان شویم و کار به مشت و سیلی و عربده و طپانچه کشد خود می‌دانی. ع ع (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 13، ص 161-162)

در مورد کرمان هم در لوحی اشاره به نشئه‌انگیز بودن خاک آن دارند که جالب است. در این لوح مبارک می‌فرمایند: "الحمد لله محفوظاً مصوناً در صون حمایت حضرت رحمن به کرمان رسیدی * و روی نورانی احبای الهی را مشاهده نمودی * جمهور را سبب فرح و سرور گشتی و خاصان حق را چون نسیم سحرگاهی نشئه و انتعاش بخشیدی. خاک کرمان از قدیم نشئه‌انگیز است و اهل کرمان پر شور و وله.

افسرده نیستند؛ پژمرده نیستند؛ سری پرشور دارند و دلی پر روح و ریحان." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 3، ص 175)

آرزوی سلامت و تندرستی

در آثار مبارکه هر آنچه که زیبا باشد به حوریه تشبیه می‌شود. مثلاً در باب امانت، در لوح مبارک اشراقات، امانت به زیبایی تام به طلعتی بهشتی تشبیه شده است. حال، خطاب به فردی از احباء می‌فرمایند:

" هو الهادی جناب نور الله معنوی حضرت هادی، انشاء الله و کذلک شاء که از بحر صحت بنوشی و از باده سلامتی بچشی محل فیض کامله الهی شوی و معدن ظهور انوار لایزالی گردی تا دوستانت مسرور شوند و دشمنانت کور. کُلُّ حَاسِدٍ فِي النَّارِ وَ کُلُّ مَحْسُودٍ فِي رَحْمَةِ الْغَفَّارِ. پیر شوی و به پیری برسی و در هر یومی حوری در بر گیری و در قصری جا گیری تا تو از سنبل مو نصیب بری و آنها از گوشه ابرو. ولیکن نه حوری جسدی که جز شکم هیچ ندارند و به غیر از درم چیزی نخواهند. بلکه حوریه معانی به دست آور و در انجمن الهی تفرّج نما تا از کوثر روح بنوشی و از ثمر نور بچشی. انشاء الله تا صبح معانی از افق بیان طالع و هویداست تو از پرتو ازلی روشن و منیر باشی و السلام." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره ۳۸، ص ۵۰-۵۱)

پیری و جوانی

حالا که آرزوی پیر شدن مطرح شد، به موضوع پیری و جوانی پردازیم که همیشه محل بحث است. هر قدر کودک مایلند زودتر بزرگ شوند و به سن رشد و بلوغ برسند، بزرگترها مایلند جوان بمانند و ابداً به سن کهولت نرسند. حضرت عبدالبهاء خطاب به خانمی می‌فرمایند، "ای امة الله اگر بدانی این خطاب چقدر مبارک است البته پیری را فراموش نمایی و خود را در نهایت قوت و طراوت و لطافت جوانی مشاهده نمایی. زیرا در درگاه الهی حکم به ارواح است نه اجساد. چون جان جوان و تر و تازه شد غبطه حوریان جنان گردد و لو تن از بقایای سفینه نوح باشد." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 7، ص 29)

و خطاب به بانویی از اماء الرحمن می‌فرمایند، "هو الله ای کنیز بهاء، آزادگی و فرزاندگی نه به خردسالی است و نه به سالخوردگی. پس از خدا خواهیم که چون نونهالان به نفحات رحمن تر و تازه باشی. عع (هو الله، ج 1، ص 27)

مزاح همراه با قصه گوینی

کتاب‌های متعددی در دست است که حضرت عبدالبهاء به مناسبت‌هایی قصه تعریف می‌کردند. یکی از آن موارد چنین است که جناب دکتر مؤید تعریف می‌کنند:

"یکی از احباء با دسته‌ای از جراید به حضور آمد. فرمودند از جنگ چه خبر داری؟ وقایع روز را به عرض رساند قدری مزاح فرمودند و تبسم‌گان قصه سه نفر مسافر کشتی را فرمودند که یک نفر مسلمان و یک نفر مسیحی و یک نفر یهودی در کشتی بودند. مسلمان دعا کرد و گفت خدایا جان این مسیحی را بگیر. مسیحی گفت خدایا تو این مُسَلِّم را هلاک کن. به یهودی گفتند تو چرا چیزی نمی‌گویی گفت خدایا دعای هر دو را مستجاب کن." (خاطرات حبیب، ج 1، ص 158-159)

یک بار دیگر درباره تأثیر فساد که سریع‌تر از اصلاح است و این که باید از معاشرت با اشرار خودداری کرد صحبت شد. حضرت عبدالبهاء فرمودند:

"بعضی از اطفال ایرانی در عکا مثل فرشته بودند ولی با عرب‌ها و اطفال رذل ملاقات و معاشرت داشتند. وقتی که دعوا می‌کردند همه صحبت‌هایشان فارسی بود ولی فحش را به عربی می‌دادند. چه که در زبان ایرانی این مسائل را به آنها یاد نداده بودند. بعد هم که جوان شدند و با سایرین محشور شدند به کلی فاسد شدند مجبور شدیم آنها را ترک کنیم. مثلی است معروف که یک شیخی شخص بگاشی را ملاقات نمود. بنای نصیحت و موعظه گذاشت که تا کی رذالت می‌کنی و به لهو و لعب مشغولی؟ بیا نماز کن عبادت کن روزه بگیر تا چهل روز از خدا بترس و مرد پرهیزکاری بشو بعد که عادت به صوم و صلوة کردی دیگر پیرامون این کارها نمی‌گردی. بگاش گفت چرا چهل روز تو یک شب بیا پیش من تا همه چیز را فراموش کنی." (خاطرات حبیب، ج 1، ص 203 / بگاش فرمانده گروه یا رئیس ایل را گویند.)

شیخ صالح نامی بود که خیلی از جنگ هراس داشت. حضرت عبدالبهاء در دوران جنگ با او مزاحی فرمودند. داستان اینگونه بیان شده است که هیکل مبارک به او فرمودند:

"فی الحقیقه بابا از بوق شیپور می‌ترسد تا چه رسد به صدای توپ. چطور است به سرحد بروی و قائد یک فیلق [لشکر] بشوی؟ عرض کرد من بیزارم حتی در خواب هم از این منظر مهیب متوحش‌م. دیشب خواب دیدم که یک گلوله به قریه ابوسنان انداخته‌اند سراسیمه بیدار شدم. فرمودند از بس می‌ترسی خواب‌هایت هم مغشوش و مشوش است مثل قصه آن شخص می‌ماند که در روضه‌خوانی‌ها حاضر می‌شد. به مجرد استماع روضه و قضیه شهدای صحرای کربلا دستمال به دست می‌گرفت و زار زار می‌گریست و می‌گفت یا لیتنا کما معکم فننور فوزاً عظیماً. همیشه آرزو می‌کرد که در صحرای کربلا باشد.

اتفاقاً یک شب خواب دید که یزید با لشکر جرّاری آمده این هم در معسکر [لشکرگاه] حضرت سیدالشهدا است. اول علی اکبر آمد اذن شهادت گرفت و رفت در میدان و شهید شد. بعد قاسم آمد اذن گرفت و رفت و در میدان شهید شد. به همین نحو یکی یکی چند نفر رفتند و شهید شدند تا نوبت به آن شخص رسید. حضرت امر فرمودند برود به میدان عرض کرد چگونه به میدان بروم؛ اسب ندارم. حضرت فرمودند اسب مرا ببر. اسب حضرت را گرفت و سوار شد بعد عرض کرد شمشیر ندارم فرمودند بگیر شمشیر مرا. بر گرفت دید خوب میدانی است و فرصت خوبی است از برای فرار لهذا اسب و شمشیر را برد و فرار کرد و حضرت را بی اسب و شمشیر گذاشت و فرّ هاربا؛ فرار را برقرار ترجیح داد. صبح که از خواب بیدار شد این قضیه را برای جمیع نزدیکان و دوستان خود حکایت کرد تا آن که به گوش والی رسید و والی احضارش کرد و گفت شنیده‌ام خواب خوبی دیده‌ای هر چه بود برای من بگو که قصه خوشمزه‌ای است. شیخ هم از اول تا آخر خواب خود را بیان کرد. والی پرسید اسب حضرت چند می‌ارزید عرض کرد اقلّاً چهارصد تومان. شمشیر چند؟ سیصد تومان. حاکم حکم کرد هفتصد تومان از شیخ بگیرند و مرخص کنند. حاکم گفت ای بی‌انصاف تو به حضرت کمک نکردی چرا مال حضرت را بردی و حضرت را بی اسب و شمشیر گذاردی. اسب و شمشیر حضرت بیش از هفتصد تومان می‌ارزید ولی تو فقط هفتصد تومان باید بدهی و بروی. حال تو هم (ای شیخ صالح) همیشه از ذکر حرب دملخوشی و صحبت حرب می‌داری ولی از بوق یک شیپوری می‌ترسی تا چه رسد به توپ و خمپاره." (خاطرات حبیب، ج 1، ص 208)

مزاح درباره چاقی و لاغری

روزی در ادرنه نبیل اعظم، که از سفر دراز برگشته به حضور جمال قدم مشرف می‌شود. به او می‌فرمایند، "مرحبا، بارک الله؛ نبیل لاغر شده و چشم‌هایش فرو رفته؛ دست قدرت الهی او را دستگیری نموده و به اینجا رسانیده است." بعد، خطاب به نبیل می‌فرمایند، "بیا این چای را بگیر و بخور تا روزی نیم حقه فربه شوی." چند روز بعد جمال مبارک به خانه‌ای که چند نفر از احباء آنجا سکونت داشته‌اند برای عیادت تشریف می‌برند. چون نظر مبارک به نبیل می‌افتد، می‌فرمایند: "ماشاءالله، نبیل خوب فربه شده. مثل این که از نیم حقه مقرر تجاوز کرده است." (داستان‌های از حیات عنصری جمال اقدس ابدی، علی اکبر فروتن، ص 26)

بی‌مناسبت نیست که شعری از جناب نبیل در اینجا نقل شود که دو بار در یک روز به حضور مبارک مشرف شد و چون نامش محمد بود وضعیت خود را با حضرت رسول اکرم مقایسه کرد. زیرا در یکی از بیانات حضرت بهاء‌الله است که حضرت رسول اکرم در شب معراج به دیدار مشیت اولیه نایل نشدند

ولی صدایش را شنیدند: "هذا يومٌ فيه نادى محمد رسول الله في قطب جنة الرضوان «يا اهل الأكوان تالله قد ظهر محبوب العالمين و مقصود العارفين. هذا هو الذي سمعتُ ندائه في المعراج و مارأيتُ جماله» الى أن بلغت الايام الى هذا اليوم الذي به زينت ايام الله الملك العزيز الحميد." (اسرار الآثار، ج 5، ص 146)

روز نوروز است، روزم گشته نو حزن در قلم نمانده نیم جو

هست قبل از ظهر تا اکنون دوبار گشته ام مسرور از دیدار یار

آن بهائی کان محمد شصت سال بود بهر هجر او اندر ملال

این محمد در سه ساعت مرتین از لقای او منور کرده عین

ای محمد مرحبا بادا تو را هر دمی وصل و لقا بادا تو را

(خوشه هائی از خرمن ادب و هنر، ج 7، ص 27)

مزاح در هنگام مرخص کردن احباء

جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی تعریف می کنند که:

"روز ششم امر مرخصی از مصدر امر صادر شد که در وافور [کشتی بخار] ده روز بعد به ایران حرکت کند. و روز قبل از میعاد، به صرف فضل، اذن پانزده روز دیگر را هم عنایت فرمودند... بعد از پانزده یوم متوسل شد به دامن حضرت سرالله و داخل بیرونی مبارکشان شد و شرفیاب گردید و اذن جلوس فرمودند و تفقد و تفضل فرمودند و فرمودند بگو. و تعظیم نمود و تکرار فرمودند. عاجزانه، ذلیلانه، منکسرانه به عرض رسانید، «ایام موت نزدیک شده و باید از بهشت بیرون رویم...» فرمودند، «دو وافور [که فاصله زمانی حرکت آنها از یکدیگر] پانزده روزه است که مشرفی. اگر ضامن معتبر می دهی که دو وافور دیگر هم که یک ماه است مشرف باشی و دو ماه که کمتری مشرف بوده اند مشرف باشی و بعد با کمال روح و ریحان و مسرت وجدان مرخص شوی، یک ماه دیگر هم مشرف باش...» بعد فرمودند، «ضامن بده...» عرض شد، «ضامن من هم سرکار آقا.»"

پانزده روز از این مقدمه گذشت. جناب میرزا حیدرعلی که موعد عزیمتشان فرا رسیده بود و غم در اندرون دل لانه کرده که باید مفارقت نماید، می نویسد: "بعد از صرف شام از حلویات عنایت فرمودند و آوردند و فرموده بودند که به فلان بگویند بخورد و با خود بگویند باید مرخص شد و دیگر واسطه

نمود و مسألت نکرد. و به رضاء الله راضی شد و طلب رضا نمود و جمیع خیرات و برکات و سعادات و توفیقات و تأییدات منوط به موفقیت طواف رضاء الله است و شیرینی و حلاوت آن بیان مزاج مبارک که "بخورد و با خود بگوید باید مرخص شد" همیشه در کام جانست و جان و روان و وجدان و ظاهر و باطن را مسرور و محبور و مشعوف و پرشور و جذب و شیرین دارد... صبح آن شب باران به شدت می بارید و عصرش به حضور مفتخر شد. روحی و روح الوجود لعنایته الفدا و لمزاحه الفدا فرمودند: «به نظرمی آید می خواهی بازی در آوری و نروی که باران شدید است. گویا این مرتبه باران رحمت الهی را می خواهی شفیع و واسطه نمایی.» این بیان مبارک اقدس و مزاج جمال انور مقدس که هر ناامیدی را امیدوار می نمود فانی را هم امیدوار نمود بخصوص که اکثر باران های ربیعی پنج شش روز امتدادش است. و چون مرخص شد بیان مبارک را به طائفین بشارت داد و طراً معتقد و ثابت جازم شدند که فردا باران است و فانی را مرخص نخواهند فرمود. و علاوه مرده داد که اگر بامداد باران است ولیمه بدهد که موائد آسمانی رحمانی و زمینی جسمانی ممزوج باشد. و علاوه کلاً اجمعین هم به حضور مشرف شوند. و جمیع از صمیم قلب از درگاه ربّ الریوب باران روز بعد آن شب را تمنا و مسألت نمودند. و مسرورین و مطمئنین خوابیدیم. و صبح به حول الله آسمانی بود در نهایت صفا و شاید هم همه این تفصیل و وقایع و امیدواری ها و ولیمه و خواستن همه را که باران قطع نشود و شاید در ظاهر ظاهر به حضور من لایعزب عن علمه من شیء عرض نموده باشند. باری صبح معلوم و محقق شد که فانی و طائفین هیچ یک مستجاب الدعوه نیستیم و معنی "مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ" مصداقش ظاهر شد. (بهجت الصدور، حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی، ص ۲۲۱-۲۲۲ / آیه ۲۵۵ سوره بقره: کیست که در نزد او، جز به اذن او، به شفاعت برخیزد؟)

تذکر مزاج آمیز

حضرت عبدالبهاء نه تنها همواره تأکید در بندگی خویش به آستان الهی نموده اند، بلکه به شعرائی که ایشان را تجمید می کردند به نوعی با لطف و مزاح تذکر می دادند. مثلاً به یکی از احباء به جناب درویش مونس می فرمایند: "هو الله ای مونس یاران، غزلی که از حیفا ارسال نموده بودید ملاحظه گردید. شما با وجود آن که به کرات و مرات در غیاب و حضور دانستید که عبدالبهاء را نهایت آمال و آرزو عبودیت خاک آستان مقدس است و بس و به غیر از این هر ذکری در نزد خویش نیش شمرد و بی نهایت محزون و دلریش گردد چگونه باز در این غزل او را عزل نمودید و ذکری دیگر فرمودید؟ البتّه تلافی این جور و ستم بنمائید و در عبودیت او غزل برانید." (تاریخ همدان، ص ۲۵۰)

مزاج در تسلی دل های غمگین

زمانی که بانو می مکسول صعود کردند، حرم مبارک حضرت ولی امرالله از درگذشت مادر بسیار محزون بودند و حضرت ولی امرالله در صدد تسلی خاطر حضرت حرم برآمدند و با بیانی شیوا و مزاح آمیز فرمودند، "می مکسول در عالم ملکوت به هر سمتی می رود و مزاحم همه می گردد و هر جا که داخل شده از هیچ چیز جز دختر عزیزش بحث دیگری نخواهد کرد." آنقدر مزاح فرمودند که حزن کمینه به انبساط خاطر تبدیل شد. زیرا هیکل مبارک آنچه از ملکوت نهان می دیدند تعریف می فرمودند و من در نهایت سرور بودم. (گوهر یگتا، ص 229)

وعدۀ مزاح آمیز رهایی

حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب سید اسدالله قمی می فرمایند: هوالله، ای ثابت بر پیمان، قصیده غرّاً ملاحظه گردید. فی الجمله تصلیح و تعدیل شد و ارسال شد. فی الحقیقه پرملاحت و سبب بشاشت احبّاء گردید و فی الحقیقه در این سفر آن جناب بسیار به زحمت افتاده اید. ضرر ندارد؛ می گذرد. به قول خواجه، «بگذرد این روزگار». قدر عافیت را من بعد خواهی دانست. زیرا صحبت و معاشرت عندلیب و طاوس بعد از ابتلای به معاشرت زاغ منحوس حلاوت دیگر دهد. عنقریب خلاصی خواهی ولی اگر خدا مدد فرماید؛ چاره جز فرار نداری. باری، اینها مزاح بود. جوهر مقصود آن که انشاءالله در این سفر بیش از پیش موفق به تبلیغ امرالله می گردی و تشنگان بادیۀ حرمان را به چشمه حیات دلالت می فرمایی و آذان طالبان را به نغمۀ جانبخش «یا بهاء الأبهی» با بهره و نصیب می نمایی. آن جمال بی مثال با آن عنایت و مهربانی با وجود صد هزار بلایای بی پایان ایام مبارکش را در تربیت این بینوایان بگذرانند. حال، باید هر دم صد هزار جانفشانی نمایم و ایام را در خدمت آستان مقدّسش بگذرانیم تا تأییدات ملکوت غیبش را مشاهده نمایم. و علیک البهّاء الأبهی. ع ع (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 89، ص 58)

جواب ردیه جاهلانۀ

صفی علی شاه کتاب ایقان می خواند؛ به حدیثی رسید که قائم چهار علامت از چهار پیامبر دارد. جمال مبارک مضمون حدیث را نوشته بودند. صفی علی شاه تصوّر کرد جمال قدم حدیث را شرح کرده اند. در حالی که به بیان حضرت عبدالبهاء "تفسیر و حدیث هر دو از امام است علیه سلام." (محاضرات، ج 2، ص 768) صفی علی شاه بر تفسیر ایراد گرفت. حضرت عبدالبهاء می فرمایند، "چون عبارت را بسیار بی پا یاقم لایق ندیدم که خود تعرّض به جواب کنم. لهذا بعضی از احبّاء جواب نوشتند." وقتی نویسنده ردیه فهمید چه اشتباهی کرده سخت پریشان شد ولی کار از کار گذشته بود. البته حضرت عبدالبهاء فرمودند،

"به هیچ وجه پاپی ایشان نشوید." لکن در لوح دیگری به مزاح فرمودند، "سبحان الله عارفان زمان چنان کشف غطا نموده‌اند و چشم بصیرت باز کرده‌اند که قول ائمه معصوم را از خود ائمه، که مظاهر علم الهی هستند، بهتر می‌فهمند. ای کاش مطلع حکمت الهی، حضرت امام، در این نشئه باقی بودند و معانی حدیث خود را از این عارف کامل استفسار می‌فرمودند و می‌فهمیدند." (محاضرات، ج 2، ص 768-769) اما طلعت میثاق در لوح دیگری این عبارات را مرقوم داشته‌اند که بسیار جالب است:

هو الله ای منجذب به نفحات قدسی ... در خصوص جناب صنفی مرقوم نموده بودید. این عباد، واقفید که، با طائفه و نفسی کلفتی نداشته، خواه حکیم، خواه سقیم؛ خواه عارف، خواه عازف [آوازه‌خوان]؛ خواه متحرّف [عدول کننده] خواه متصوّف. نه بی‌رحم مفتی هستیم که به خون آزادگان رقم زنی و نه بی‌شرم قاضی که حکم شرع الهی را از بنیان براندازیم؛ نه مدعی سلوکیم که علم شکوک [ظن و گمان] برافرازیم و نه بی‌مروت مجتهد که آبروی عارفان بریزیم؛ و نه معجب [متکبر] و متکبر حکیم که با هر ناطقی در ستیزیم و نه عارف کاملیم که ندای حق را در ذرات کائنات استماع کنیم و در سدره انسان انکار نماییم؛ و نه شیخی با یال و کویالم که دو هزار حدیث مسلسل روایت کنیم. بلکه غریبیم و اسیریم و ساده و فقیریم و حقیر و ذلیل درگاه ربّ قدیریم؛ بی سر و سامان او هستیم و بیچاره و بی‌درمان. از هر سری سرّ او جوئیم و از هر افقی نور او طلبیم. با جمیع ادیان به کمال روح و ریحان روش و سلوک نماییم و با کلّ به تمام الفتیم نه کلفت و با جمیع در فکر محبت و رحمتیم نه زحمت. مأمور به دوستی و انسیم نه نفرت و وحشت. اگر ایشان در ایمان ما شبهه دارند، ما به کمال عرفان ایشان مقرر و معترفیم. چه کنیم قسمت چنین بود و نصیب چنان. عندلیب حزن را ناله و زاری آموختند و مرغ رنگین را ناز و طنازی؛ فاخته جان سوخته را با آه و این قرین نمودند و طاووس باغ برین را جلوه نازنین؛ شمع را افروختن آموختند و پروانه را سوختن. مقصود این است که ما در ایشان نظر حقارت نمودیم، بلکه تعجب کردیم که با وجود این مراتب عرفان و ایقان و حقیقت شهود و عیان، چگونه معنی و متمم حدیث مستور و پنهان ماند. باز ملاحظه می‌کنیم که احوالات مختلف است و مقامات بی‌شمار. عارفان و وافقان را حالات مختلف؛ چنانچه شیخ سعدی گوید:

گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی تا پشت پای خود نبینیم

«إِنَّ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِرَهُ»² این رساله را یکی از احباء الله مرقوم نموده بود. 3 تا توانی سبب روح و ریحان باش و مظهر رحمت رحمن. از برای نفوس مراتب است. امیدواریم کل از معین انصاف بنوشند. ابدأ جدال جائز نه. و الباء علیک. ع" (مائدة آسمانی، ج 5، ص 172)

[1- اشاره به ملا هادی سبزواری است که گفته بود "موسئ نیست که دعوی انا الحق شنود **" ورنه این زمزمه در هر شجره نیست که نیست" ولی منکر ظهور حضرت بهاءالله شد / 2- سورة قیامة، آیات 14 و 15. مضمون: انسان بر نفس خود بصیر است ولو بهانه‌هایش را در میان آورد. / 3- مقصود از "یکی از احباءالله" جناب میرزا حسین شیرازی است.]

توصیف دندان طبیعی و مصنوعی

آیا هرگز دیده‌اید کسی بتواند گذاشتن دندان مصنوعی و آزار دیدن لثه‌ها و بقیه تبعات آن را به این زیبایی و با مزاحی لطیف توصیف کند؟ این توصیف در یکی از الواح حضرت عبداله‌آ آمده است. (مجموعه مکاتیب، شماره 55، ص 247).

هوالبهی ای مستجیر [پناه آورده] به باب رحمت کبری جناب میرزا عنایت‌الله چند ایامی در مصر چون طوطیان شکرشکن گشتند و چون بلبلان مصری گرمی انجمن بنان [قلم] را به نان شکستند و بتان را بنیان برانداختند؛ از کثرت تنقل نبات و حلاوت شهد مصریان عوارض بر آسان [دندان] و دندان جناب میرزا عارض که چون آسیاب‌های بابل به کلّی از کار عاطل و باطل شد. عقد لثالی [گردنبند مروارید] بندش گسیخت و رشته دراری [مرواریدها] گسسته از هم بریخت. مروارید منظوم 1 منشور 2 گشت و جواهر معقوده [بسته شده و محکم] مفقود شد. حال، با دندانی کنده، یک عقد لؤلؤ جدید چون صف سرباز پیوسته در دهان گرفته از فوج منہزم [فراری] اول آرایشش بیشتر و نظم و ترتیبش دلکش تر است. ولکن این فوج جدید چون اجنبی و بیگانه هستند، چون فوج وطنی و آشنای سابق مطیع و منقاد نیستند. گاهی در حدود و ثغور صف جنگ بیاریند و معمه‌ای [آواز دلیران در جنگ] کنند و سفره و خوانی را یغما و غارت نمایند و گاهی در نفس اقلیم دهان فساد می‌کنند و التهاب پرحرارت ایراث نمایند [به جای گذارند]. چون فتنه برانگیخته عصیان و طغیانشان زیاد شود، چاره‌ای ندارند مگر آن که این فوج بیگانه را اخراج بلد نمایند و چون اقلیم دهان را راحت و سکونی حاصل گردد، فوج را اعاده به حصون [قلعه‌ها] و مراکز حرب نمایند، بلکه شجاعتی ابراز کنند و صید مرغ و ماهی و آهوی بیابانی و کبک درّی و بز کوهی و نخجیر و برّه نخجیر [خوب و عالی] نمایند. چون یک دو سه شکم جنگی کنند و خوان یغما بَرند، باز بنای فساد در نفس اقلیم گذارند. باز اخراج شوند؛ باز اعاده شوند.

حال بر این منوال است. با این چرخ معطل و کارخانه معوق به این سجن اعظم تشریف آورده‌اند. افواج عاصیه نمی‌گذارند که فتح و فتوحی نمایند. گاه گاهی بی‌فوج، به قوه مواقع [لثه]، رجومی [هجوم]

خواهند و شبیخونی زنند. لکن خیر، ظفر شدید و فتح عظیم حاصل نمی‌شود. اینها جمیع مزاح بود. بر سر اصل کلام رویم. چون مسمی به عنایتند، امید چنان است که نور هدایت شوند و جمیع آن خاندان را بر معین [چشمه] رحمانیت دلالت فرمایند و در موطنی که منسوب به نیر اعظم است، نار محبت الله را چنان روشن کنند که آتش به خرمن قلوب زند و شعله و حرارتش اطراف و انکاف را برافروزد. لهذا رجوعشان را مناسب دیدیم.

این قرن منتسب به جمال قدم؛ قوت و قدرت و سلطانش چون آفتاب از افق عالم طالع و واضح؛ اسرارش عجیب است و آثارش غریب؛ جلوه‌اش تجلی نور است و لمعاش منور [نوربخش] صد هزار طور؛ بحرش بی‌کران است و فضلش بی‌پایان؛ ریاضش مؤنق [زیبا] است و حیاضش [استخرها] متدفق [دارای آب فراوان]؛ قطره‌اش دریاست و جذوه‌اش [اخگر] و لکان آتش فشان؛ بهارش حیات ابدیست و خریفش [پاییز] ربیع [بهار سردی]؛ قطرات امطارش [بارانها] لثالی است؛ فیضش گنج روان الهی؛ نورش جهان افروز است و ظهورش آفتاب انور ملکوت. سعی بلیغ باید؛ جهد عظیم شاید تا مظهر این الطاف شویم و شایسته این انعام گردیم. و البهَاء علی أهل البهَاء فی کلّ الشئون و الأحوال. عع [1- منظوم = به رشته کشیده شده و نیز به معنی شعر در مقابل "منثور" به نثر در آمده / 2- منثور = پراکنده و نیز به معنی نثر در مقابل منظوم]

مزاح با فرد شاکي

فردی از وطن مألوف هجرت کرده و از غربت و بلایا سخت در رنج و عذاب بوده و عریضه حضور مبارک نوشته و شکایت از اوضاع نموده است. حضرت عبدالبهاء در جواب او نوشتند:

هو الله ای مبتلای صد هزار مشکلات، خداوند تو را از طهران آواره به وینه [بایتخت اتریش] نمود که تلخی غربت بچشی و سمیت بلایای وارده به این عبد بمزی تا قدر عافیت طهران بدانی و راحت شمران به خاطر آری و ایران را بهشت دل و جان شمری. غربت از جهتی و گُرت از جهتی و جیب تهی از جهتی و طلبکار از هر جهتی و محاولهٔ مأمورین مالیهٔ پادشاهی از جهتی و نرسیدن مواجب از جهتی و جواب ندادن سر آمدن طهران از جهتی.

باری، عیب ندارد با من شریکی و سهمی و قرینی. عن قریب عسر به یسر تبدیل گردد و سختی به آسانی. غم نخور، من غمخوار تو هستم؛ رفیق منی و انیس من. فی الحقیقه همیشه با توام و پیش تو؛ چه که آنی تو را فراموش ننموده و نخواهم نمود. ولی خواهی گفت چرا به دادم نمی‌رسی و فکری از برایم نمی‌کنی؟ جوابت این است: باید این صدمات را بچشی و این تلخی‌ها را بمزی تا چون به سر کار آئی و زمام امور

در دست گیری بدانی که بیچارگان را چون جیره و مواجب تأخیر افتد چه قدر در زحمت و مشقت افتند و به چه بلائی گرفتار شوند؛ آن وقت رحم نمائی و دردشان را به زودی علاج نمائی و کار را نظمی دهی. و البهاء علیک. عع (منتخباتی از مکاتیب، ج ۳، ص ۲۲۴ / محاوله: قصد کردن، دسترسی)

تهنیت جشن و سرور

هوالله ای رفیقِ افلاس، وقتی که تو طبل افلاس بکوفتی، من به جهت شروط رفاقت و عهد مودت شیپورش را بناختم. حال تو که جشن و سور گرفتی و بزم سرور بیاراستی، هیچ از ما یاد نمودی و رسم رفاقت ملحوظ نداشتی؛ نه شربتی نه شیرینی، نه نباتی و نه انگبینی، نه استماع نغمه و سازی و نه صوت آواز و شهنازی، نه مشاهده آئین سوری و نه حضور طرب و جوری. این انصاف و مروّت نیست. یا به زودی قسمت ما از شیرینی جشن و سور بفرست و یا رفاقت افلاس را به هم زنم.

اینها مزاح است. از الطاف سبحانیّه سائل و آملم که آیت وصلت پریمیمنت باشد و به موهبت الهیه مؤید. ورقه طیبیه، والده را به تکبیر ابداع ابهی مکبر شوید. خوشا به حال او که به چنین عنایتی موفق گشت که از معین هدایت نوشید. اصل جشن و سور بزم سرور اوست. این مبارک و متیمن است و مسعود و محمود و فرح مشهود. و البهء علیک. عع (مجموعه مکاتیب، شماره 88، ص 353)

جواب شکایت همسریکی از مبلغین

(لوح مبارک حضرت عبدالبهاء در جواب خانمی که از شوهرش به مرکز میثاق شکایت برده که او سالها در سفرهای تبلیغی به هندوستان به سر برده و خانه و زن و بچه و تجارت را وا گذاشته و به سفر رفته است.)

هوالله یزد ورقه موقنه أمة الله ضلع حاجی میرزا محمد تقی طبسی علیها بهاء الأبهی

هوالأبهی ای ورقه موقنه جناب حاجی هر چند در غربتند و پر زحمت و مشقت و متعلقین از فرقت پر حرقت در گرت، علی الخصوص سالهایی چند است که هجرت و حرمان امتداد یافته و آنچه شکایت و حکایت نمائی و هر چه آه و فغان و ناله و آئین و حنین کنی محقی و مستحق عدل و داد و انصاف. فی الحقیقه تحمل این اعتساف را نتوان نمود؛ چه که باری است گران و دریای ستمی است بی کران. ولی جناب حاجی در هند چون طوطیان شکرشکن شده اند و چون بلبلان همدم آواز و نغم گشته اند، قند مکرر می مزند و شهد و شکر می چشند. یعنی در هندنند ولی قند عرفان که از نیستان فرس معمول میل

می‌فرمایند و از شهد محبت‌الله کام را شیرین می‌نمایند و مُشک و عنبر معرفت‌الله بر اهل آن دیار نثار می‌کنند و نشر نفعات‌الله می‌فرمایند و از قضایای اتفاق جمیع این کارهای نامناسب را به اذن و اجازه من جاری می‌نمایند.

باری اگر جناب حاجی در این خصوص پُر اعتسافند، این عبد انصاف می‌دهد تجمل این جور و ستم را نتوان نمود. ای داد از دست این حاجی، ای پیداد از دست این حاجی. از همه گذشته، دلی چندان به تجارت نیز نمی‌دهند و می‌گویند جمیع این تجارت‌ها عاقبتش یا خسران است یا غرق متاع در دریا و یا میراث بنات و ابناء، آنان نیز فایده‌ای نخواهند دید. بلکه تجارت حقیقی و ربح باقی و منفعتی جاودانی نشر نفعات‌الله است و اعلاء کلمة‌الله. وطن یعنی چه؟ راحت و آسایش یعنی چه؟ تجارت و صنعت و فلاح یعنی چه؟ اینها فرع است. اصل خدمت امرالله است. آن باقی است، آن جاودانی است، آن کنز اعظم است، آن میراث مکرّم است. ملاحظه کن چه بدمستی‌ها می‌کند! تقصیر او نیست. این سرمستی‌ها از سیئات آن کأس محبت‌الله و جرعه معرفت‌الله است. و الا جناب حاجی بسیار مرد معقول و با فکر و مبادی الآداب است. چه کنیم که آن باده عشق دست بر نمی‌دارد. ع ع (نقش خیال دوست، اثر دکتر شاپور جوامردی ص 121)

جالب است که این جناب طبسی که از مبلغین امرالله و بسیار هم مخلص بوده و نوه‌هایش هم اینک در شیراز سکونت دارند، به دلایلی از ایران به هندوستان سفر کرد و در نامه‌ای به جناب میرزا محمود زرقانی مطلبی را عنوان کرد. حضرت عبدالبهاء به مزاح برایش نوشتند:

"رفیق، بروز مده. بسیار خوب واقع شد. شما در خطر بودید و وجهاً من الوجوه از شما دست بر نمی‌داشتند. «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین.» حضرت ابراهیم هجرت به ارض مقدّسه فرمود. حضرت موسی به مدین شتافت. حضرت عیسی به آسمان پرید. حضرت خاتم الرسل از حجاز به یترب دوید. جناب حاجی میرزا محمدتقی نیز متابعت رسل الهی فرمود از یزد به هندوستان خرامید. آن هجرت‌ها چون به نهایت پرمیمت و مبارک بود، امیدواریم که این مسافرت نیز عاقبت سبب روح و ریحان عظیم گردد و از هر جهت سرور و شادمانی حاصل شود." (مجموعه الواح خط جناب طرازالله سمندری از آرشیو محفل روحانی کرمان، ص 16 منقول در "الواح و بیانات مزاح‌آمیز، تألیف حبیب‌الله حسامی، ص 42)

عذرخواهی از تأخیر در تحریر جواب

هو الله - ط جناب محمد مهدی خان علیہ بہاء اللہ الابی دل آگاہا! سحر گاہست و اما انامل و دیدہ و ظہر و زانو و ساعد حتی ہر تار مو چنان خستہ و ناتوان کہ وصف نتوان. از غروب تا بہ حال این قلم در جولان است دیگر ملاحظہ فرما و انصاف دہ کہ قلب عبدالہاء چگونہ مرتبط بہ حبّ احباء اللہ است. پس اگر جواب تأخیر افتاد و یا خط چون موی زنگیان، گاہ من نیست. این قصور از درازی لیل دَیجور است. مکاتیب از کثرت مشاغل مختصر مرقوم شد البتہ معذور خواهند داشت. زیرا ہر کلمہ موجی از دریای اعظم حبّ حقیقی و تعلق روحانی صادر. انشاء اللہ بہ قوہی انجذاب آن حضرت جمیع مستعدان را کأس حیات در اقرب اوقات می‌نوشانند ع (خاطرات نہ سالہ عگا، ص ۴۰۷-۴۰۸)

مزاح در انگلیسی حرف زدن

می‌دانیم کہ جناب دکتر یونس خان افروختہ مترجم حضرت عبدالہاء در ارض اقدس بودند بخصوص در زمانی کہ میس کلیفورد بارنی سؤالات خود را مطرح کرد و کتاب مفاوضات شکل گرفت. داستان زیر مربوط بہ همین است کہ کلیفورد بارنی است کہ سیل سؤالات او ادامه داشت و فرصت غذا خوردن را از مترجم و متکلم و مبین می‌گرفت. دکتر افروختہ نوشتہ است:

"گاهی نگرانی خاطر مبارک از این بود کہ چرا این عبد از این سفرہ گسترده و نعمت‌های آمادہ کمتر استفادہ می‌کنم پی در پی می‌فرمودند: حالا غذا بخور بعد صحبت کن. اما این عبد بہ قدری در بحر معانی مستغرق و از صہبای عنایت سرشار بودم کہ لقمہ‌های جسمانی چندان لذتی نمی‌بخشید؛ خصوصاً وقتی کہ با آن قیافہ متبسم و بشاش، کہ یکی از آداب مہمان نوازی مبارک بود، کلمہ‌ای بر سبیل مزاح می‌فرمودند و این سفرہ جسمانی را بہ عشاء ربانی و بہ مائدہ آسمانی تبدیل می‌فرمودند. یک روز کہ اصرار می‌فرمودند کہ غذا بخور و بعد صحبت کن و بندہ ہم سرگرم مطالب بودم، از میس بارنی پرسیدند مترجم را بہ انگلیسی چہ می‌گویند؟ عرض کرد: اینترپریتر (interpreter). فرمودند: گرسنہ را چہ می‌گویند عرض کرد، ہانگری (hungry). بعد با انگشت مبارک اشارہ نمودہ فرمودند: ہانگری اینترپریتر، ہانگری اینترپریتر. از این اشارہ من خیل کیف کردم. نمی‌دانم کسی دیگر بہ جای من بود چہ می‌کرد. این لقب شاهانہ برای من باقی ماند. (خاطرات نہ سالہ عگا، ص ۴۱۸-۴۱۹)

مورد دیگر دربارہ کورتیس کلسی است کہ مدتی در ارض اقدس برای سیم کشتی مقامات متبرکہ و نصب سہ دستگاہ ژنراتور اقامت داشت. بہ احتمال قوی حضرت عبدالہاء قدری بہ انگلیسی تکلم می‌فرمودند. زیرا کورتیس کلسی در صفحہ 80 کتاب He Loved and Served نوشته است کہ در مجامع فارسی زبان ارض اقدس حضور می‌یافت. حضرت عبدالہاء بہ انگلیسی بہ او فرمودند: Do you

understand what is being said here? و وقتی کورتیس جواب منفی داد، هیکل مبارک به انگلیسی به او فرمودند: Well, your heart understands, and the language of the heart is much stronger than the language of words.

بنابراین، تکلم دیگر هیکل مبارک باید بر سبیل مزاح بوده باشد. در صفحه 61 آمده است که یک روز صبح حضرت عبدالبهاء به او اشاره کردند که در نگار ایشان بنشیند و فنجانی چای برایش ریختند. کورتیس پرسید، "دیشب خوب خوابیدید؟" حضرت عبدالبهاء لبخندی زدند و به انگلیسی فرمودند، "Last night I sleep very well." [دیشب من خیلی خوب می‌خوابم.] بعد با همان لبخند و با چشمتکی در چشم به او نگاهی کرده پرسیدند، "Is my English good?" کورتیس جواب مثبت داد و اظهار داشت که او باید فارسی بیاموزد. هیکل مبارک جواب دادند، "That would be very good."

واکنش نسبت به ردیه نویس

ادهم بیک از صاحب منصبان عثمانی ردیه علیه امر نوشت و منتشر کرد. بعد از عزل عبدالحمید از سلطنت عثمانی، او و دیگر صاحب منصبان آواره یا مقتول شدند. حال، داستان او را از لسان مبارک حضرت عبدالبهاء بشنویم:

"ادهم بیک در به در و آواره دیار گشت و در اسکندریه مصر نوکرش جامه‌دان و اشیای قیمتی‌اش را برداشته فرار نمود. حتی برای قوت لایموت و خرج یک‌روزه هم معطل و مضطرب مانده پریشان و سرگردان. بالاخره پارسان پارسان به مغازه حاجی میرزا حسن خراسانی رفته نزد جناب حاجی سیدیچی (برادر حرم) استمداد می‌کند و التماس و درخواست مساعدت می‌کند و می‌گوید من ادهم شامی هستم که با هیئت تفتیشیه به عکا آمدم. حقاً من آنچه لازمه مخالفت بود کردم و ذره‌ای فروگذار نمودم. حالا من به این روز سیاه افتاده‌ام که می‌بینید. آنچه داشتم نوکرم برده اکنون معطل و مضطرب مانده‌ام هرچه فکر کردم عقم به جایی نرسید؛ بالاخره گفتم می‌روم نزد حضرات (یعنی بهائیان) و قضایا را طرح می‌کنم. اینک نزد شما آمدم حالا خودتان و هم‌تتان. فقط پول یک بلیط راه آهن و خرجی یک‌روزه به من بدهید تا خود را به قاهره برسانم. جناب حاجی سیدیچی سی قروش مصری به او می‌دهد و شرح حال را به حضور حضرت عبدالبهاء عرض می‌کند. آن حضرت تلغرافاً ده لیره حواله فرمودند که به او می‌دهند و به طور مزاح و متبسمانه می‌فرمودند و از "بی انصافی" حاجی سیدیچی تعجب می‌کردند که این ادهم بیک شبها نخوابیده زحمت‌ها کشیده کتاب‌هایی از مفتریات تدوین کرده حالا پاداش زحماتش

سی قروش است؟ ای بی‌انصاف حاجی سید یحیی؛ خیلی کم بوده؛ خیلی کم داده‌ای لابد من ده لیره تلغرافیا فرستادم که اقللاً جبران شود." (رحیق مختوم، ج 1، ص 597-598)

طنز در آثار دیگران

این فقره اگرچه ربطی به بحث ما ندارد، اما چون طنز جالبی است به قلم جناب هوشمند فتح اعظم، لهذا در پایان آورده می‌شود. جناب ابوالقاسم افغان بسته‌ای خرما برای جناب فتح اعظم می‌فرستند. جناب فتح اعظم در جواب می‌نویسند:

دوستا مکرماً، خرما به کسی ده که محبت نچشیده. من که بحمدالله بر خوان احسان شما مکرر نشسته‌ام و نان و نمک‌ها شکسته شده. عنایت را بارها چشیده‌ام و اثمار مرغزار محبت را بار بار کشیده. دل این ناتوان از الطاف بی‌کران آن مهربان از شرم و شکر چنان انباشته است که امتنان از ارمغان تازه را گوشه خالی نمانده. ای عجب، من از سفر آمده‌ام و شما ارمغان می‌فرستید؛ از راه خود با دست خالی آمدم و شما خرمای عالی فرستادید چه توان کرد هر کسی بر طینت خود می‌تند.

به هر حال خرمائی که از آن نخل باسق برسد شهد فائق است و تحفه لایق که آن را حلاوتی است دگر. این چه حکایت است که شربت محبت آن یار با وفا از عطش اشتیاق این بینوا نمی‌کاهد، سهل است استسقا بخشد و هل من مزید جوید. ای عزیز در مقامی که زهر از قبل تو نوشداروست شهد و رطب چیست؟ از قضا خرمای شما در ایامی رسید که طیبی در مطب مرا از خوردن رطب منع فرمود که عمرت از پنجاه رفته و شکر بخونت آمیخته؛ آردت را بیخته و الک را آویخته گیر و قند و شیرینی از کس مپذیر. پیچاره از این غافل که ما به عطای حبیبان زنده‌ایم نه دوای طیبیان همواره کامت شیرین و روزگارت دلنشین باد." (دانش و پیش، دوره عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۹۱)